

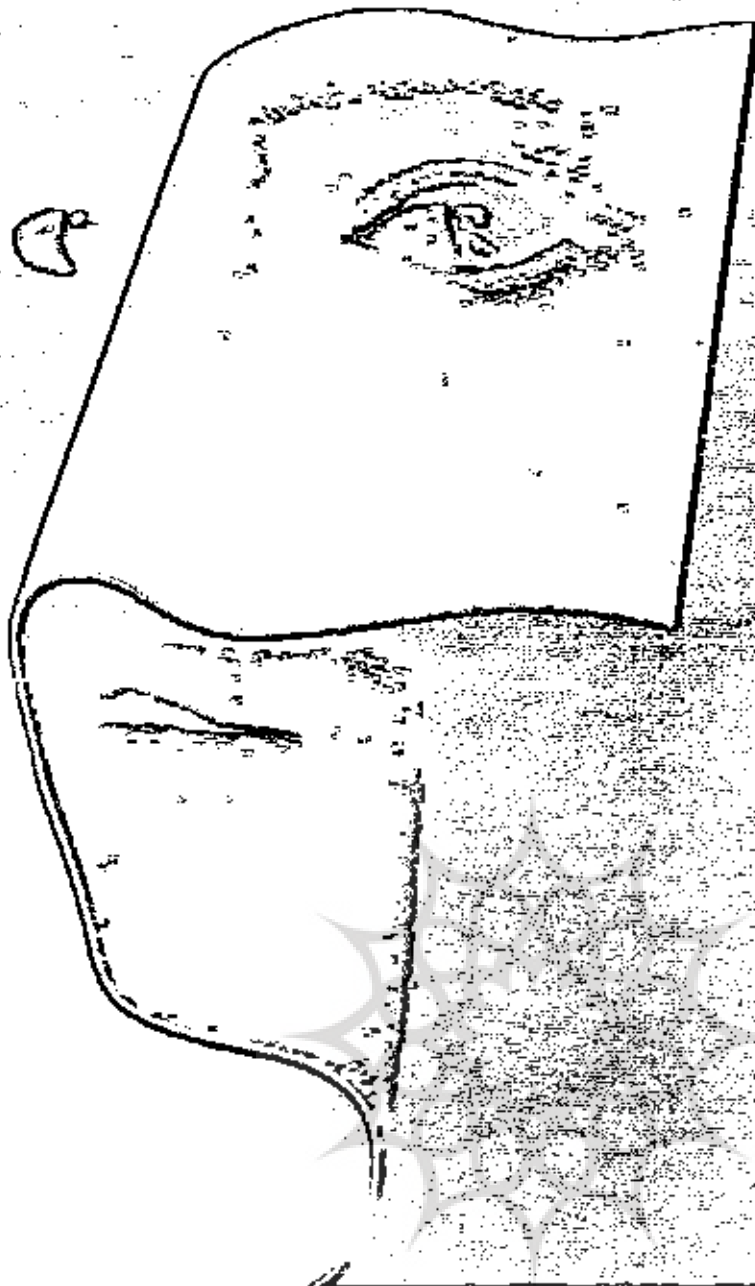
مسئله به شکلی دیگر در مکالمات خاص اینترنت
 در بر ساری یک هنر «نمادین جلوه گر است»
 داشتن «دیده شخصی» ایمل شخصی، طراحی
 و رابط داری وبلاگ یا سایت شخصی، چت و...
 همگی نشانه شکل گیری و شکوفایی یک
 من مجازی شده منی که به رغم مجازی بودن،
 در فرآیند ارتباط با دیگری (Other) به من
 واقعی بدل می شود. همین نکته در وبلاگ ها و
 سایت های انجمنی به وجهی دیگر باز نموده می شود
 یعنی به صورت استفاده هنر مولفه زمانی که
 یک وبلاگ یا سایت انجمنی را از رابط داری می کنم
 به شکلی غیر مستقیم نشان می دهم که ما یلم
 بعنوان یک مولفه انجمنی به رسمیت شناخته
 شوم. به عبارت دیگر، داشتن وبلاگ یا سایت
 می تواند ایجاد کننده یک هویت نمادین شود.
 مسهل از اصول بودن رابط داری سایت یا وبلاگ و
 ناچیز بودن هنر نمای آن نسبت به هنر نمای
 مولفه ش. حتی در جهان واقعی و همان طور عدم
 تمهد من در قبال مستندیت و رسمیت نوشته های
 انجمنی ام که حاصل از خصصت مجازی و رسمیتهای
 اینترنت است. هنر نمای زمینه مناسبتی را فراهم
 می آورد تا من قادر باشم هویت خود را به عنوان
 یک مولفه «بازسازی کنم»

میل به بر ساری هویت نمادین انجمنی ضمناً
 حکایت از میل به مسئولیت به لاسر والا (هنر)
 نیز دارد. با هنر - سروکار داشتن - آن هم بدون
 هیچ گونه محدودیت و مناسبتی - به خودی
 خود موجود لذت است. حال اگر این مسئولیت
 نیازی به معیارهای ضروری کنش خلاقانه نیز
 نداشته و در عین حال تقویت کننده میل به
 این همان سازی یا امر والا باشد، طبیعتاً لذت حاصل
 از آن دوچندان می شود.

بنابراین خود شیفتگی از طریق کسب به آنها
 اشاره شد به شکلی مطلوب در من ارضای شود.
 در پشت صحنه ما هنوز، جهانی قرار دارد که من
 قادر خواهم بودی هیچ واسطه ای از فضای هنرم
 به جستجوی اهداف و ایجاد ارتباط با دیگران
 بر آیم. این پنهان شدن و به مپدک - نگین
 و تقویت درونی شدن و در عین حال جستجوی
 آزادی برای ارضای بی واسطه از فضای میل داشتن،
 منجر به ظهور یک واقع پنهان نا پذیر برای فریب
 ساختن من نمادین خواهد شد.

منی که در واقعیت روزمره به واسطه
 محدودیت های مسرور، ناتوانی های مالی،
 ترس ناشی از حضور در بازی همگامی و - از
 جهان انبساط روزه روز بیشتر فاصله گرفته
 مسر خوردن شده و میل به تولید اثر انجمنی را
 در خود مسر کوب می کند، ناگهان و به واسطه
 توانایی های منحصر به فرد اینترنت، رفته رفته
 هویت جدیدی را برای خود بازسازی می کند.
 هویتی که قادر است من آرمانی ام (ideal ego)
 را تحقق بخشد و در عرصه عمومی به نمایش
 بگذارد. بدین من من آن چیزی خواهم بود که
 هماهنگ باشم «هنرمند، شاعر، داستان نویس
 و در مجموع، عضوی پذیرفته شده از جامعه
 انجمنی من، دلمی خواهم بود که مدلولش را
 خودم تعیین کردم، نه هیچ کس دیگر. ساختن
 یک وبلاگ یا سایت انجمنی شخصی همچون اعلام
 موجودیت من به منتهی یک سوره انجمنی است»
 هنر وبلاگ داری پس هنرم است»

پانوشته ها:
 ۱- آلمر مدسر که مطالبه اثر انجمنی در طول یک سال را چند
 زایه اعلام کرد. مقاله مقاله کتاب به عنوان پایه و اساس
 ۲- شکل گیری فرهنگ مکتوبه تنها چند دهه ای در
 مسر یک سده یک اثری. نظر بر حدیث هنرمند بودن با
 نام گیری از فرهنگ چند هزار ساله ایران زمین، خود را
 در میان حال حاضر هنرمند می نامد.
 ۳- سایت گوگل طی یک امر رسمی، پهنه شدن واره
 جستجو، مسر طریق این مورد بود - جستجو را واره
 همیشی اسپرزه (خوشه مسر افیکایی) اعلام کرد
 نکته جالب توجه این که وب های جهان همگامی و
 دانش Gossple نامی - همیشی نیز در است ۲۰ واره
 پهنه شده - جستجو در گوگل قرار داشته



مدیریت سبک زندگی

آموزشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آموزشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

می شود. اما در زبان یونانی به صورت دقیق به
 معنای حریبا و خوب «است. تمام نظریه اخلاق
 ارسطو بر حول این مدل آرمانی انسان شکل
 گرفته است که همان تجسم فضایل است. با
 افول دولت شهرها و فرهنگ یونانی، این مدل
 آرمانی از اندیشه انسان رنگ می بازد و جای
 خود را به معادل های مذهبی می دهد که
 می توان در یک کلام آن را با عنوان «مرد مسیح
 متدنه» معرفی کرد. تعالی اندیشه مسیحی به
 سوی تحقق بخشیدن این مدل آرمانی - این
 مرد مسیح مانند - حرکت می کند. همان گونه
 که تحقق چشمان یونانی یک آرمان و شاید
 دسترس ناپذیر بود، مرد مسیح مانند مذهبی
 هم فراتر از توانایی های انسان قرار می گرفت. با
 این حال، همین مدل، هر چند دور از دسترس
 و ناممکن، می توانست به عنوان راهنمایی
 برای رفتارهای ماعمل کند. اما با افول اقتدار
 مذهبی و رنگ باختن اعتقادات مسیحی، این

نظر لئو استراوس بر سرش بنیادین فلسفه
 کلاسیک است. چگونه باید زندگی کرد؟ بدون
 انحراف می توان گفت که تمام فلسفه کلاسیک
 (و البته بخش بزرگی از فلسفه مدرن) را
 می توان بر حول این مسئله صورت بندی
 کرد. بدین گونه، بنیاد فلسفه سیاست، فلسفه
 اخلاق و مابعدالطبیعه همان پرسش مشهور
 این است چه باید کرد؟ فراموش نکنیم که
 تمام ساختار اندیشه ارسطو تا فلسفه اخلاق و
 سیاست آن بر اساس نگارش سلسله مراتبی او
 از موجودات در جهان یا همان کیهان شنسی
 (Cosmology) بنیاد نهاده شده است.
 از نظر ارسطو حکیمتاریه، انسان مدرن از
 مسر دو گمی در میان مدل های زندگی رنج
 می برد. از نظر شه هر وند یونان باستان، مدل
 آرمانی که شایسته تقلید و پیروی بود همان
 چیزی است که در زبان های اروپایی عموماً
 با عنوان چشمنس (gentleman) ترجمه

رسول تعازی
 «هنا آرنت در کتاب دوران ساز خود که
 عنوان اصلی آن در زبان انگلیسی وضع بشر
 (The Human Condition) است.
 یا توصیف خیره کننده ای از اولین موفقیت
 انسان در قرار دادن یک مامواره در مدار زمین
 و مشکلاتی که این موفقیت حیرت انگیز برای
 اندیشه بشر ایجاد کرده است آغاز می کند.
 آرنت هدف خود از نوشتن این کتاب را نه ارائه
 پاسخی برای مشکلات پیش روی دنیای مدرن
 بلکه تنها شرح آنچه ما انجام می دهیم، عنوان
 می کند. بنابراین در یک کلام می توان گفت که
 هدف آرنت در این کتاب تنها شرح وضعیت
 انسان در دنیای مدرن است. شاید به این دلیل
 باشد که مترجم خوش ذوق فرانسوی، کتاب را
 با عنوان وضع انسان مدرن (Condition de
 l'homme Moderne) برگردانده است.
 مسئله بنیادی تر همان چیزی است که از

مدل آرمانی انسان نیز به فراموشی سپرده شد و دیگر به جز در حلقه محدود معتقدین، اعتبار پیشین خود را دارا نیست.

می‌توان گفت که پس از قبول اعتقادات مسیحی، سیستم‌های تک مدلی بیش از پیش از دور خارج شدند. هر کدام از سیستم‌های فلسفی یک نوع مدل آرمانی از انسان ارائه می‌کنند. کانت سعی داشت با «امر مطلق» اخلاقی خود، نمونه جدیدی از انسان فضیلتمند ارسطویی ارائه کند که نیازمند مرجع مذهبی اخلاقی نباشد. فایده‌گرایان، مدلی از انسان آرمانی ارائه می‌دادند که تنها بر اساس معیار فایده، تصمیم‌گیری می‌کرد. در مقابل، نیچه از لایه را الگو قرار می‌داد که از راه قدرت را به ظهور برساند. این تصد مدلی‌ها هسته سر در کمی انسان مدرن در مواجهه با مسئله «چگونه باید زندگی کرد؟» را تشکیل می‌دهد. انسان‌های مدرن ملغمه‌ای از الگوهای مختلف اخلاقی هستند که در زیر یک سقف همان رژیم‌های دموکراتیک آرزو زندگی می‌کنند. غذای لذت‌گرای صرف هستند. عده دیگری از الگوهای شبه‌کلتی پیروی می‌کنند و غذای بیرو نظریه مشهور «بزننده‌ها و برنده‌ها» هستند (Losers and Winners) که الگوی آرمانی زندگی آمریکایی است (این نظریه به صورت طنزآمیزی «هر مرد» نیچه را شبیه‌سازی می‌کند که تملی می‌تواند با یکان را به زیر حکم خود در می‌آورد. در این مورد به ویژه فیلم Little Miss Sunshine عبرت‌آموز است.)

سیستم تک الگویی قدیمی جای خود را به ملغمه‌ای از مدلی‌های گوناگون و آشکارا متضاد داد که امکان هر گونه انتقاد را از میان برده است. دیگر نمی‌توان کسی را به صفت غیر اخلاقی یا فضیلتمند موصوف کرد و عمی را ناپسند یا به دیگری را اسیل نامید. هر گونه رفتار غیر قابل پذیرش و گستاخانی برای خود یک «سبک زندگی» است. بهر استی باید چگونه زندگی کرد؟ دیگر چه چیز ناپسند است و چه چیز پسندیده و قابل احترام و ستایش؟ اما این همه ماجرا نیست. این تنها مقدمه‌ای بود برای آنچه در اینجا قصد مطرح کردن آن را داریم. باید گفت که این تنها سؤالی نیست که می‌توان مطرح کرد و مسائل‌ها به دنبال پاسخ آن دود و عاقبت در آن گم شده. سؤال‌هایی که می‌توان آنها را مسائل غول‌پیکر» نامیده بسیار هستند. برای مثال این روزها برای تحلیل دقیق اندیشه به هر کدام از فلاسفه در ابتدا به یکی از همین سؤال‌های بی‌جواب برمی‌خوریم: «آیا این اندیشه است که شرایط سیاسی و اقتصادی انسان را شکل می‌دهد یا این شرایط اقتصادی - سیاسی است که اندیشه انسان را شکل می‌دهد؟ یا به صورت دیگر «آیا دنیای مدرن، ملخ فلسفه مدرن است یا فلسفه مدرن باعث ظهور دنیای مدرن شده است؟» هر کدام از فلاسفه به سوی یکی از این نگرش‌ها تمایل پیدا کرده‌اند. کسی مانند کارل مارکس اندیشه را به «روینایی» ساده سیستم اقتصادی تقلیل می‌دهد و از سوی دیگر لئو اشتراوس تمایسی اندیشه‌های اقتصادی مدرن را در اندیشه ماکیاوول و هابز جسد و جو می‌کند. هر کدام از این تحلیل‌ها محلسن و معایبی را به دنبال دارند اما عاقبت کدام یک از دیگری مقبول‌تر است؟ یا برای مثال، مسئله «واقعیت و ارزش» را باید چگونه پاسخ داد؟ آیا جهان مجموعه‌ای از واقعیت‌هاست؟ و اگر بتوان آن را به صورت گزاره‌های بنیادی درآورد

چیزی در آن به جز گزاره‌هایی در مورد امور واقع وجود ندارد یا این که این تفکیک یکسره اشتباه است؟ آیا این ارزش‌های ما نیستند که بر ایمان واقعیت را منظم می‌کنند یا بر عکس این واقعیت‌هاست که وجود دارند و ارزش‌ها چیزی به جز انتخاب‌های شخصی ما نیستند که هیچ بنیادی در امور واقع ندارند؟ همانند سؤالات قبلی، این سؤال هم پاسخ‌های متعددی در یافت کرده است. نقد واقعیت و ارزش، بخش بزرگی از ادبیات آکادمیک امروز را تشکیل می‌دهد و از سوی دیگر تملی علم مدرن بر اساس این تفکیک و پذیرش بی‌چون و چرای آن بنیاد نهاده شده است. اما کدام یک از دیگری مقبول‌تر است؟ تفکیک یا پذیرش یگانگی این دو؟

حال در مقابل این پرسش‌ها و تعدد پاسخ‌ها چه باید کرد. این سؤال سه پاسخ متفاوت در یافت کرده است:

۱- پاسخ اول همان‌ی است که روزی بر تراندرامل احتمالاً برای تمسخر ویتگنشتاین مطرح کرده بود. از نظر راسل اگر سؤال‌های ما پاسخ در خوری پیدا نکردند این بدین معناست که ما به اندازه کافی هوشمند نبودیم که پاسخ آنها را بیابیم. باید به انتظار بنشینیم تا انسان‌هایی هوشمندتر و پر نبوغ‌تر از ما در آینده این سؤالات را به صورت کامل پاسخ دهند. این همان پاسخی است که می‌تواند به صورت خلاصه نام آن را پیشرفت‌گرایی (Progressivism) گذارد. تاریخ، رو به جلو حرکت می‌کند. ما از پیشینیان خود هوشمندتر و داناتر هستیم و آیندگان از ما پر نبوغ‌تر و تواناتر. ما بسیاری مسائل را حل کرده‌ایم که پیشینیان ما پاسخی برایشان نداشته‌اند و آیندگان نیز سؤال‌های ما را پاسخ خواهند داد. من نمی‌توانم در مقابل خوش‌بینی این اندیشه بر از احترام نکند اما در عین حال نمی‌توانم به چنین رویای دور از دسترس دل‌پرازم انسان پیشرفت‌های شگفت‌انگیزی داشته است. تصور روزی که بتوان در چند ساعت جهان را طی کرد برای ایجاد ما چیزی به جز خواب و رویا نبوده است اما برای هر کودک ده ساله امروز از بدیهیات است.

انسان امروز در مقابل انسان دیرپوز، مانند قول‌های فلسفه‌ای در شهر کونوله‌های گالیور است. قدرت انسان مدرن به قدری افزایش یافته است که به صورت طنزآمیزی می‌تواند با قاتل یک دکمه تملی بشریت را نابود کند. اما مگر نه آنکه تملی این پیشرفت‌ها چیزی به جز توانایی بیشتر در حل مسائل تکنیکی نیست؟ انسان مدرن پیشرفته‌تر و قدرتمندتر است اما تنها برای آنچه «تصمیم دارد» انجام دهد. دشمنانی که می‌توانند در پاره تملی جزئیات ساختار جهان کتاب‌های مفصل منتشر کنند نمی‌توانند حتی یک کلمه درباره اینکه «چه باید کرد؟» سخن بگویند. انسان مدرن چیزی به جز یک غول عظیم اما بدون چشم نیست. مشخص نیست که چگونه تملی افزایش توانایی‌های انسان در آینده می‌تواند به انسان بیاموزد چه عملی درست و چه عملی نادرست است. تبدیل کامل علوم اجتماعی به روان‌شناسی، تبدیل روان‌شناسی به پزشکی، تبدیل پزشکی به فیزیک و تبدیل فیزیک به ریاضیات و تبدیل ریاضیات به اصول اولیه منطق، نمی‌تواند چیزی از ارزش‌ها و باید و نبایدها به مایاموزد. هر چند خود این تبدیل علوم اجتماعی به پزشکی به نظر ناممکن می‌رسد. بنابر این می‌توان نتیجه گرفت که

اندیشه این فرایند یکسره ناممکن است. ۲- پاسخ دوم بهتره من شکل خود را در نزد ویتگنشتاین دوره دوم می‌یابد. از نظر ویتگنشتاین سؤالات بسیار پیچیده فلسفی نمی‌توانند پاسخی داشته باشند. نه برای آنکه پاسخ دادن به آنها بسیار مشکل است بلکه مشکل از خود این سؤال‌هاست. اگر ما نمی‌توانیم برای سؤال‌های خود پاسخی بیابیم به این خاطر است که سؤال‌های ما کاملاً اشتباه هستند. برای مثال می‌توانیم در یک آزمایش ذهنی تصور کنیم که از ویتگنشتاین این سؤال پرسیده شود: «آیا دنیای مدرن، مادر فلسفه مدرن است یا فلسفه مدرن باعث ظهور دنیای مدرن شده است؟» تصور می‌کنم پاسخ ویتگنشتاین کم و بیش این گونه باشد: «سؤال شما را نمی‌توان پاسخ داد زیرا در بنیاد از یک مشکل زبانی به وجود آمده است. شما به گونه‌ای از تأثیر دنیای مدرن بر فلسفه مدرن سخن می‌گویید که انگار از زاینده شدن یک کودک توسط یک مادر سخن می‌گویید. یک تشبیه زبانی باعث شده است که شما مسئله‌ای را طرح کنید که وجود خارجی ندارد.»

پاسخ ویتگنشتاین بسیار جذاب است. به نظر می‌رسد روش ویتگنشتاین به ما این امکان را می‌دهد تا درباره پیچیده‌ترین مسائل فلسفی به پاسخ‌های سرراست و ساده‌ای دست پیدا کنیم. اما اگر خواهیم از زبان تمسخرآمیز راسل استفاده کنیم باید بگوییم که گویا ویتگنشتاین روشی کشف کرده است که توسط آن از پاسخ دادن به سؤالات ما طفره برد. تحلیل‌های زبانی ویتگنشتاین با تملی جنبش‌شناسان ما را در پیچ و خم‌های معنای کلمات در گیر می‌کند تا خود مسئله اصلی از یاد برود. اگر چه می‌توان در باره چگونگی تشبیهات مذکور و چراهای بسیار مطرح کرد اما این به معنای آن نیست که سؤال ما یکسره از یک سوء تفاهم زبانی نشأت می‌گیرد. در غیر کردن خود در تحلیل‌های زبانی بیش از همه به نوعی شک‌گرایی کامل در مورد اندیشه‌ها همان ختم می‌شود که در ابتدا جایی برای هیچ گونه تفاهم بر سر معنای کلمات باقی نمی‌گذارد. مسئله اینجاست که پس از تملی بحث‌ها در مورد چگونگی کارکرد زبان ما مسائل مطرح شده آن گونه که ویتگنشتاین تصور می‌کرد، هایدید نمی‌شوند. فلسفه ویتگنشتاین تنها نوع جدیدی از شک‌گرایی رادیکال است که امکان هر گونه مباحثه فلسفی را از میان می‌برد.

۳- راجعل سوم بیش از همه، آن چیزی است که لئو اشتراوس در کتاب «حق طبیعی و تاریخ» مطرح می‌کند. از نظر اشتراوس، فلسفه چیزی به جز درک سؤال‌های اساسی، به عبارت دیگر همان «مسائل غول‌پیکر» و کشف پاسخ‌های رفیق نیست. ما تنها می‌توانیم این سؤال‌های اساسی را کشف کرده و راجعل‌های متفاوتی را که برای پاسخ دادن به این سؤال‌ها وجود دارد، با یکدیگر مقایسه کنیم. برای مثال، سؤال «چگونه باید زندگی کرد؟» یکی از همین پرسش‌های بنیادی است. به این پرسش، پاسخ‌های متعددی داده شده است که هر کدام از آنها معایب و مزایای خود را دارد. اما انتخاب میان آنها ممکن نیست. این گونه است که فلسفه به سادگی تبدیل به تاریخ فلسفه می‌شود. فلسفه چیزی نیست به جز مطالعه تاریخ فلسفه برای شناختن پاسخ‌های متفاوت به پرسش‌های بنیادین. در واقع نگرش اشتراوس چیزی نیست به جز ایده قدیمی سقراط که سعی داشت نقطه ضعف

نظر به‌های متفاوت را بدون ارائه نظر‌های مستقل از خود نشان دهد. فلسفه یعنی اینکه نمی‌دانم و نمی‌توانم بدانم و تملی سعی من بر این است که نشان دهم نمی‌دانم» (لئو اشتراوس) انسان مدرن پاسخ اول آن چیزی است که در ابتدای‌های عصر روشنگری منجی شده است. هر انسانی که برای اولین بار به سوی فلسفه میل می‌کند، طبیعتاً به پاسخ اول گرایش پیدا می‌کند. فلسفه در اولین نگاه همواره تلاش برای دست یافتن

به دانش بیشتر و حل پرسش‌های بی‌پاسخ است و هر اندیشه‌مندی سعی می‌کند بیش از پیش‌بینان خود به جلو حرکت کند. پاسخ دوم عموماً مشخصه فلسفه‌های پست مدرن و نسبی‌گرایی معاصر است. شاید هیچ کدام از پاسخ‌ها به اندازه پاسخ دوم نشان‌دهنده وضعیت انسان مدرن نباشند. در مقابل، پاسخ سوم به هیچ وجه نسبی‌گرایانه نیست. در اینجا تفاوت بسیار ظریفی میان پاسخ دوم و سوم وجود دارد. روش اشتراوس اهمیت سؤال‌ها را به پرسش نمی‌کشد و در عین حال معتقد است که پاسخ صحیحی نیز وجود دارد. اما به نظر می‌رسد رسیدن به پاسخ‌های نهایی ممکن نباشد. تنها عملی که برای فلسفه باقی می‌ماند مقایسه ایده‌های مختلف است. از آنجایی که امروزه پاسخ‌های مختلف به سؤال‌های بنیادی در اندیشه فلاسفه گذشته وجود دارد، به ناچار راجعل اشتراوس نوعی تاریخ‌نگاری فلسفه است. اشتراوس در تملی آثار خود تنها به بررسی پاسخ‌های متعددی که به مسائل بنیادی فلسفه سیاسی داده شده است توجه می‌کند.

همان‌طور که پیش از این گفته شد، وضعیت انسان مدرن کم و بیش با راجعل ویتگنشتاین مطابقت است. ما دیگر به اهمیت سؤال‌های بنیادین معتقد نیستیم و به نوعی تسبیوت کامل ارزشی را در اندیشه خود پذیرفته‌ایم. در این شرایط مشخص نیست دیگر، فلسفه چه نقشی می‌تواند ایفا کند. اگر تملی استدلال‌های فلسفی به‌جایی منتهی شود که ناممکن بودن پرسش و پاسخ را به ما نشان دهد، در نتیجه فایده فلسفه و اندیشیدن در چیست؟ بعضی از اندیشمندان ایرانی این نسبی‌گرایی رادیکال را روح دموکراسی لیبرال و ضامن آزادی محسوب می‌کنند و از فضیلت عدم قطعیت به عنوان بنیاد دموکراسی سخن می‌گویند. اما توجه کنید که بینگزاران نسبی‌گرایی مدرن مانند نیچه و هایدگر هیچ کدام دموکرات نبودند. در واقع عدم وجود معیار برای تساوت در میان راجعل‌های متفاوت و نسبی‌ت کامل ارزشی، نه تنها با دموکراسی سازگار نیست بلکه به نوع خاصی از ناسب‌گرایی، به نام «تصمیم‌گرایی» منتهی می‌شود که یکی از انواع اقتدارگرایی است. کسانی مانند نیچه و کارل اشمیت با استدلال‌های نسبی‌گرایانه به حمایت از رژیم‌های غیر دموکراتیک می‌پرداختند. اما با تملی این انتقادات و فرار از نتایج سیاسی این نظریات باید گفت که مسئله مطرح شده در این نوشته بیش از همه با روح فلسفه در تضاد قرار می‌گیرد. اگر فلسفه تلاشی برای کسب دانش باشد، وجود سؤالات بنیادی و امکان ارائه پاسخ به آنها شرط لازم وجود فلسفه است.

